

صفری - قادی
۸۴، ۷۲، ۷۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۵۷۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۱۷۵۷۴



جمهوری ملی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۷۴۹

۱۷۵۷۴

۲۰۸۷۴۹

مناسب اهل عقافت و معیت بر سبیل قناعت انفع و امن
 بضاعت عقیل سبب این جواب بجهت اختیار کرد و نزد معاویه
 بن ابی سفیان رفت معاویه بعد از تعظیم بسیار و اکرام
 بی شمار الزام و ابرام نمود که هالفه بجهت اثبات توفیر
 اعتقاد و اعتقاد با او و تحقیق فتور و تضاد با علی باید که
 در جمیع اناس بر علی لعنت کنی هرچند که عقیل نفایس اعدا را
 بر طین کفار معروف داشت مقبول نشد بعد از آن عقیل
 در جمیع اناس گفت که آن علی بن ابیطالب اخای من فیما بینکون
 معاویه این لعنه قلعه الله علیه و این عبارت متفق
 متضاد نیست زیرا که اگر ضمیر علیه راجع به معاویه باشد
 لعنت راجع به اوست و اگر ضمیر راجع به علی باشد لعنت راجع به معاویه
 نخواهد بود و عمرو عاص در آن مجلس معاویه گفت که عقیل
 لعنت بر تو کرده بر علی و این سخن بنا بر این است که لفظ معاویه
 ضمیر علیه اقرب از علیست و ارجاع ضمیر با قرینا و لغت
 و از نظم ما و می چنانکه ظریف قاری گفته است **پست**

۱۷۵۷۴
 ۲۰۸۷۳۹





مکذّر ضایع که مراد در روزگار بر اعتقاد لطیف تو ضایع گذاشته
و موقوف کتاب مکشوف که اقلان ذمه معین نیست بشخص
بود جهت شالودین محل آورده شده مکشوف غریب الشجون
عجیب المضمون که از آن خلف الافاضل جمع بامع النما
واضع قواعد الحماة شایع المضایل بر الاصابه فلا نل
کواکب رتبه مرفوعه من اقل الصمود مبلغ و مرسل بود
در زمانیکه بعون الله تعالی عساکر مناد فوج بر فوج و کار
مستقیم موج بر موج می نمود سمت ورود یافت فلسا
سلاسه کلامه کان ماء النهر لم یکن مشوبا بالکدر
و ترا که غصون مقاله کان امان و هجر الشجر لولم یزعل
المطرا لجره بفنون تحیات و تسلیمات که مفردات و
شکایات عبادات آن خارج حیطه موضوع شخصی و نوعی
و بیرون خطه دلالات عقلی و وضعی باشد عادات
داده آمد درین فقرات از لفظ مبلغ تا ورود یافت احوال
تم تعارض بواقف فقرات محتمل مبلغ و ذم است و آنچه بعد از

این کتاب در روزگار
بر اعتقاد لطیف تو ضایع
گذاشته و موقوف کتاب
مکشوف که اقلان ذمه
معین نیست بشخص بود
جهت شالودین محل
آورده شده مکشوف
غریب الشجون عجیب
المضمون که از آن
خلف الافاضل جمع
بامع النما واضع
قواعد الحماة شایع
المضایل بر الاصابه
فلا نل کواکب رتبه
مرفوعه من اقل
الصمود مبلغ و مرسل
بود در زمانیکه
بعون الله تعالی
عساکر مناد فوج
بر فوج و کار
مستقیم موج بر
موج می نمود
سمت ورود یافت
فلسا سلاسه
کلامه کان ماء
النهر لم یکن
مشوبا بالکدر
و ترا که غصون
مقاله کان امان
و هجر الشجر
لولم یزعل
المطرا لجره
بفنون تحیات
و تسلیمات که
مفردات و
شکایات
عبادات آن
خارج حیطه
موضوع
شخصی و
نوعی و بیرون
خطه دلالات
عقلی و وضعی
باشد عادات
داده آمد درین
فقرات از لفظ
مبلغ تا ورود
یافت احوال
تم تعارض
بواقف فقرات
محتمل مبلغ
و ذم است
و آنچه بعد از

همه عالم گرفته ملال

یاده له لایاب و مجوسیم خوشن را خراب مجوسیم
مجدیم و شراب مجوسیم عرق آیم و آب مجوسیم

در رسال و خبر وصال

و سدس دیار بی چنانکه خواجه عارف مرده است
ای عشق تو با جان من از اندام قطره وصل تو صفای او بجز تو کدورت
صورت نتوان بستم که از خانه قدت بیداشد باشد چو رخ خوش صورت
تو کشت ادراک تو به قیامت نکست نه امن و صاف بود درت نصیحت
پیرون و وصال تو به راحله بریاد تو در خاطر نگین بر روی تو
دکتر و خوبی و نوازی تو شایسته نازیک تر از روز و راق نوشی نیست
و ناز من سوخته دل بی جویی دود از سر آتش زود و غیر زین
و سبب در کلام باری چنانکه نصیر ارم پیکفته است
شب بکشد از نسیم نایب بشمار سبیلش داد بوی قالی بر زلفش
عین بار افشاید طوطی بر شاخ عود قمار عیسی است بجز تو رخ آن
باز شده گوش کل بهر نوازی هنر آید و نظار شهر در زمین رفتن کا

[illegible]

و در قصید چنانکه خواجه سلمان گفته است -
 آنچه از جنت باید مرا از ماه بزراید ^{ما} ماه تو افزاید مرا هر چه ^{صحیح}
 نواهی حال خود عیان آینه را نه در ^{و زد} و زد وادی بخوان بر روی ^{صحیح}
 چند آهین جان مرا ^{حقا} حقاً هر بام دادم کوئیم را آتش ^{صحیح}
 زلف تو دارد قصید من در عهد دای ^{زمین} زمین آنرا که باشد در میان ز سیراید ^{صحیح}
 طاری آفریدون ز حبش ^{سکندر} اسکندر دانند در عرب فرمان ده ملک ^{صحیح}
 و این نوع ^{مسط} مسط را قصید غزل و قصید و مثنوی و اشتن ^{صوب} صوبت
 بلکه این ^{مسط} مسط از صنایع و بدیعیه است زیرا که غزل
 قصید و خمر با این صنعت جمع میشوند و مثنوی جمع میشوند
 و مثنوی قصید داشته اند چنانکه در مقامه اول گفته شد
 و مثنوی و طوطا و صفی الدین حلّی و غزالدین موصی این
 اصبع مصری و این ^{جمعی} جمعی این نوع ^{مسط} مسط را از صنایع
 بدیعیه داشته اند و اگر چه مستزاد و معنای لغز نه از
 اقسام اولیه شعر بلکه قسم قسم شعرند زیرا که شعر ^{امور} امور
 ثلثه را در غزل و رباعی و در مصرع داشته اند و اقسام ^{شئ} شئ

و بعضی از اکابر بیک بیت را معنی بیانی کرده اند بطریقی که دو بیت
میشود و بعضی کان کرده اند که آن مستزاد است و حال آنکه مستزاد
بیت چنانکه بزرگ گفته است **بیت**
آن بادشاه اعظم در پیشه بود حکم ناکاه دلق آدم پوشید و بر در آمد
و شرح که کرده اند اینست
آن بادشاه اعظم **یعنی خورشید** در پیشه بود حکم **یعنی نبوی**
ناکاه دلق آدم **یعنی لیل** پوشید و بر در آمد **یعنی که شد روشن**
زیر که نه در در مستزاد عقیب مصلح است یا عقیب بیت و در
مستزاد کلام زاید را جز کلام زاید را جز کلام منظوم ندانند
اند بحسب صورت و در اینجا خلاف آنست که گفته شود و العشا
کلام موزون بدل علی اسم من الاله بطریق الرمز و الاله
یعنی معنی کلام نیست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما
بطریقه رمز و اینها و آن دلالت دلالت است که حکم میکند
سلامت نظرت و استقامت ذهن و صحت آن دلالت و معنی
مشق اربع است و معنی تعبیه پوشانیده گفت و ازین معنی نقل

کرده اند برای نوعی از کلام منظوم و مناسب این المعنی اینست
که درین نوع کلام نیز پوشانیدگی هست زیرا که در اینجا اسمی
شمر پوشانیده شده است و معاد و طریق دارد و اول آنست که
اشارت و ایما یا سحر اشته باشد و معنی لطیف نیز مستفاد شود
در بارسی چنانکه مؤلفا شرف المله و الدین بزرگی گفته است
الحیل و ایما یا سحر را کس بر قافیه گفته **سیمرغ را عین شرف در دام الله**
مثال دیگر از بارسی چنانکه بدین معنی گفته در اسم فرخ **معنا**
هر چه خاک و زلف و مهر اگر آری قدم **هر دم از ذات خاک نشوید**
و طریق دوم آنست که اشارت با اسم فغظ باشد چنانکه خواجوی
در اسم شهاب گفته است **معنا**
آه مقلوب در میان شب نام آن نهر و ماه رو باشد
و در شعر عربی چنانکه شاعر در اسم خرم گفته است **معنا**
عشقت من لطفی طیار عزیرا **دلی من مقلوبی طیب الزفاد**
فصیح فایسته و مقلوبیه **و فی منه ایضا و فی نوادی**
و در مقلوبین محبوب که دو چشم او است خرم است و در قسم

محبوب که دهان او است با اعتبار از حرف است و در فرد عاشق
 که دل او است جمع است و الف که لام موزون بدل است
 ذات شیء مزا الاشیاء علی وجه تثنية عن جمع ماعداء یعنی افز
 در اصطلاح کلامیت موزون که کلا است کند بذات شیء از اشیا
 بگذر صفات و علامات آن شیء بر حی حک ممتاز کرد اند آن
 را از جمع انچه غیر است و این بی و طریق است طریق اول اینست
 که در اول آن لفظ جیت یا مانند آن باشد چنانکه شاعر گفته است
در فعل جیت آن بگوید که خ دارد نیت از ما در دردم دارد
جمله اعضای ش یک همن لیکن بخ سوز اخ در شکم دارد
 مثال دیگر چنانکه شاعر گفته است درفی
چند چیز ست آنکه دارد هشت دین به بهری سوی پیش به ید
و طریق ثانی اینست که لفظ جیت مانند آن در اول باشد چنانکه
مولانا شرف الدین مرحوم گفته است در خلال آن
آن نیز صفت که شد دهان آه بخش در طو یک یک را کو میر بخش
هر چند بخرد و صفت ثالث حکام ده ده از بن دندان بخش

و

مثال دیگر از گفته مرحوم منذ که در پیش مصوب
 آن حق که سرد دارد و باشد که کو پیش باشد که در پای بدر
خوبان جو پیش و شود عکاسی سایند بدل و آن مانند بدر
و ترق میان مجا و لغز اینست که در مغلا نم بود که مطرح
ناظم اسی باشد از اسما و لغز این شرف نیت و در لغز و است
 که دلالت او بر مقصود یک علامات و صفات او باشد
و در مجا این کار نیت بنابرین هر کلام موزون یک که
دلالت کند بر اسی از اسما بدر صفات و سمات آن شیء این جیت
که ملول و اسمیت از اسما در عدا معنی تثانی و افزون
 که کلا ث میکند بر شیء از اشیا بلا حظ جفت و
علامات او از لغز بحسب باشد چنانکه در لحم تثانی مولانا
عبد الرحمن جامی گفته است جیت آن نام مرکب از لغز
کرد و کو هر مرکب از لغز است حرف اول تفاوت مادر کلام
حرف آخر یا مادر افزون اول و آخر چو دانش تثانی
دانش افزون با وسط ده ست ز یک بدر افزون و پای حرف یک

عرفان دو کوه یک عبارت از دو نقطه است ندارد و در کلام
 عربی چنانکه شاعر گفته است در اسم رجب
 وما السر ثلانی و کل یعلن ثلین مع اجماعهم انه فرد
 ثلانی بودن و ثلین بودن و فرد بودن از اوصاف و علامات
 رجبت زیرا که نام اعراف پس سید فقه اعراف الاشهر الحرم
 اعراف جواب داد که ثلثه شرق و واحد فرد مراد از ثلثه که شرق و
 یعنی مثالی است ذی القعدة و ذی الحجه و محرم و مراد از واحد
 که فرد است رجبت این بیت ازین حیثیت که دلالت بر اسمی می کند
 معنای و ازین حیثیت که دلالت بر مقصود دیگر علامات و صفات
 لغزیت و غیر افاضل کلام را باین طریق تفسیر کرده اند که
 کلام اعم از آنکه مشهور باشد یا منطوق و اعم از آنکه دلالت کلام
 بر معنی اعتبار دلالت بر معنی باشد یا اعتبار دلالت کلام بر
 معنی خالی نیست که بر یک معنی دلالت میکند یا بر دو معنی یا بر
 سه معنی یا بیشتر اگر بر یک معنی موضوع له خود دلالت کند
 از حقیقت گویند و اگر بر دو معنی دلالت کند نظر کنند که

در هر دو حقیقت یابد یکی حقیقت است و در دیگری غیر حقیقت اگر
 در یکی حقیقت است و در دیگری غیر حقیقت درین صورت میان هر دو
 معنی لا بد است از علاقه اگر علاقه غیر شایسته و ملازم است
 باشد از اعتبار چیزی بجز از هر سبب گویند و اگر علاقه بینهما باشد
 باشد از اعتبار آن گویند و اگر علاقه بینهما ملازم باشد از اعتبار
 نهایت گویند آنچه بر یک معنی موضوع له خود دلالت کند
 چنانکه زید قایم که بر یک معنی دلالت میکند حقیقت که آن
 اثبات قیامت مرید و از حقیقت گویند و آنچه بر دو معنی
 کند که در هر دو حیثیت باشد که باشد که هر دو معنی متضاد آن
 باشد چنانکه حضرت افضل البشر صلی الله علیه و سلم فرموده است
 اذ لم تستح فاصنع ما شئت معنی اینست که وقتی که حیا
 نباشد بکن هر چه خواهی و معنی دوم اینست که وقتی که کنی فضا
 که میسختی باشی از ای بکن هر چه خواهی هر دو معنی متضاد اند
 زیرا که در معنی اول نفی حیا است و در ثانی اثبات حیا و شایسته
 از شعر عربی چنانکه ابوالطیغ شنی می گفته است

واظلم حكمة الله من يشاء ما شاء...
يكلمني الله...
که منم...
در مجلسی که جماعتی از متقی شیعی حاضر بودند...
که من از فضل الله...
فاصله بین آدمیان بعد از پیغمبر...
جواب داد که من نیستم...
اوست و این عبارت دوم معنی نامعین است...
که دختر او ده خانه بیضا میبخت...
اول است که دختر پیغمبر علیه السلام...
و بنویسند کلام جماعتی شیعی از آن بزرگداشتند...
معنی اول افضل ابو بکر است...
معنیان متضادان باشند...
تغییل بر او مطالب از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب...
ز یاد حق تعالی

خبر تصادفین...
شالار...
الذین احبوا...
اقرین...
فکر ناشی...
در خانه...
شب گفت...
و غیر مقصود...
از سبب کلام...
در جواب...
سرمه قد قلم...
و در اینجا...
مشترک...
قریب...
سوق...

در جواب...
سرمه قد قلم...
مشترک...
قریب...
سوق...

تبارک لم یوق او من جیمون حضرت رسالت بنا حق صاوت الله
 وسلم الله بدار البقا بعت فرمود ازواج مطهره رضی الله
 عنها دستهای خود را می جویدند که نام را از ایشان دیت در آخر
 چون نوبت رضی الله عنها پیشتر از همه رسد فرمود و زیاده
 صدقات از همه پیشتر میدادند آنست که حضرت رسالت بطریق
 الصلوة والسلام از اولی در صدق می فرستاد است و علاقه و آت
 حکمیه صدر صدقات است و آنچه علاقه بین المعشر مناجات
 است که انرا استعاره گویند چنانکه حق تعالی بفرماید که
 اولیک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فانی یجزيهم
 در جهنم اشترا فرمود است و است بدانچه است و آنچه را غیر
 از هدایت است که تجارت و ریخت بران متفرع صاف است و آنچه را
 چنان العین من ملاءمه است که انرا تقابیت گویند چنانکه حق تعالی فرماید
 حکم و لا یطوئ الا شقیة الا انما لکم و معنی چندی متاهل است و چنان
 شقیة فرموده و غیر از کوه که است و انرا که نام گوید که انرا
 لازم است و از او در منزل فرود می آید از او است لازم و آنچه ان

کلام بر وجه معنی و لایق که در شایسته که حقیت و در بوالی
 غیر حقیت باشد و شایسته که در هر سه حقیت باشد مثال اول
 چنانکه شقی معنی است و بگویند که المسلمین من المسلمین من
 لیسانه و یلح این کلام بر سه معنی لایق دارد معنی اول که کلام
 دران حقیت است و ملاحت و لایق که مسلمانان از وی
 باشد و دوم معنی است که لایق معنی اول است و لایق
 احراز است از موزی و مطلقا و معنی سوم تعریف است که آن قوا
 از موزی معنی و مثال دیگر که در هر سه حقیت است و مثال دیگر که
 عرب چنانکه شایسته گفته است . الله یلی فی ارضه الذین
 متوفوا فخطیب الخلفاء . فلی جسر الا بعد دار ان
 فلی که احراز و نهها و غیر در چنانچه معنی از انرا که
 استاد شد الا آن مقدم که کلام او را احراز و نهها و نهها
 خطب انکه که جاست از سر چنانچه احراز است و خطب
 انکه او را فی انکه احراز شد و لایق آن مقدم که کلام احراز و نهها
 بدانان که شقی و نهها که ثالث است که استاد شد و لایق مقدم

۵۰
 ۵۱

که اوست که این کتاب جامع است زیرا که آنچه عبادان
عند الله بآن مأمور است جامع جمیع مصالح الطوبی و عقوبت
و استقامت بر آن جامع است و از غایت صواب و بلا شقاق
بر آن طریق که مأمور است حضرت رساله بنام خلی میفرماید که
شکینتی سوره خود یعنی بر سوره حمد و سوره خود را بخوان
اشارت با مرقا شقیم که این کتاب است و خود است و کلام
حضرت رساله صلوات الله و سلامه علیه بشیخ عظیم امراه
و الشیخ علی بن ابی طالب و هر یک از این دو نفر جامع جمیع حاجات
در بنوی و احز و یکتا و زمانه امری است که جمیع مصالح
یا عقوبت و یا جزا و یا عقوبت که است از امور و عقوبت آن نیز
مستلزم امر است بر آنچه امر مأمور است که جامع مصالح
و ازین با احداث و تعلیم امر مستلزم اتباع آن امر است
و نه است امری که جمیع کمال اقبال و جلال و تعظیم و قهر
نازیده است و شفق است بر خلق خدا و جمیع شرف و کرامت
و مستلزم رضای حضرت حق و شایسته شرفی که خلق

برین خود کنند و اگر کتب و الاصول شیعه بحث کردن و از
خصایات و ارباجتساب نمودن و بسوی و قضایات و ارب
گرویدن شفق است که حاکم برین خود میکند و میتوان
که فقر اولی اشارت باشد به است و فقر نایزه اشارت
باشد به طاعت ازین سه تعلیم امر مستلزم اتباع و امر
و مقدم شرفی که از نام و مستلزم طاعت شرف است
و نه است و شرفی که از نام و مستلزم طاعت شرف است
خود که از شرفی که از نام و مستلزم طاعت شرف است
که خود از امری که از نام و مستلزم طاعت شرف است
اخلاق و جمیع طاعت و از این طریق است که هر فقر
الحکام شریفه است که در و مستلزم طاعت شرف است
و شرف و جمیع بودن است مستلزم طاعت شرف است
غایت میانی که از نام و مستلزم طاعت شرف است
که و فقر اولی اشارت باشد به است و فقر نایزه اشارت
باشد به طاعت ازین سه تعلیم امر مستلزم اتباع و امر
و مقدم شرفی که از نام و مستلزم طاعت شرف است
خود که از شرفی که از نام و مستلزم طاعت شرف است
که خود از امری که از نام و مستلزم طاعت شرف است
اخلاق و جمیع طاعت و از این طریق است که هر فقر

فیتوان که تغییر و تحولات و تغییرات هم در آن علم مقرب است
است که هرگاه که گویند فلان بیعی معقول را ذکر کنند
کالات میکنند بلکه هیچ اعطالات هر او را نباشد و تفاوت
در افضلیت بعضی بعضی بحسب اکثریت صفات حیدر است
جه ذات مع عدد ملاخطه صفات و بیلاف مستوی می باشد
و مؤلف را در خطای دیدار باشد کتاب مطول می شود که در این
حق داخل خواهد بود مع قطع نظر از جمع صفات حیدر فیتوان که آنرا
و در ملاخطه وصفی از او و او حیدر نفسی نیست و حیدر
مدعی ملاخطه هیچ صفات باشد با مع الکلی و خواهد بود
در باب مدح و ذم و این است که حکم الدین انور علیه السلام
از کلمات و این بود و توافق است که عیسی پیش از این بود که از آن فرستاد
و این بود این است که گویند بر قامت و رتبه حضرت رسالت و
بنده است که معیت ملاطع اسما و استحقاق و غیره است و ملاطع
قد است علم است و ملاطع است که در علم بر حیدر است و ملاطع
در ملاطع است و ملاطع است و ملاطع است و ملاطع است و ملاطع است

قاضی القضاة بغداد بود و معالی وقایع معتبره متابع ادای آن
 او مشفق میناسخت و در ارتفاع مراتب واجتمع مناقب مشار
 له بآن آگاهی زمان بود و سابق فرسان پیدان شریعت و
 احسان و پسر شرمونه برادره سیادت و ائمه مالک بود و در
 عبادت و عبادت زیادت مقام اخلاق سلسله بنا برین برهم
 مذکور که بطلان ظهور است در حق او گفته است شعر
 عهد ساز و بنده منک و منزه علی حاشی القله البواری کفا
 طه قد مت ایضا الکرام به کاتدم اباد المرحوم بیک
 و اشیات تغذیه این مذکور ایضا کرام بیک مذکور ذرات
 علی کسیر بر که والد فرستاد صفات حمید بر است
 و اثبات قدیم آب مذکور بر ای یام حبیب ای مذکور که گفت
 سکنه بر که این مذکور و صفات بطلان قبیله که به
 خلعت زلف آب حیات لغات قبیله این مذکور که است
 و علم غیر لغات مذکور این مذکور که است بر آنکه جامع غنا
 ذبیله است و غنیان مشن بر صفات و صفات برهم

در این کتاب

بیاوریم جمیع الکلی باشد و باب دوم در بیان سبب و
شاعر گفته است
اینکه در هیچ شعر بجز از سر و قافیه
شاعر شخص مذکور را جامع صفات ذمیه داشته است و سبب
این معنی غیر محتمل لایق آن ذات متصف با صفات باشد
از قدرت خود مستعد داشته و در معنی مفهومی مستعد
ناقص است و بجز بر طبق صفات ذمیه اثری بر مقتضای جمیع
الکلی خواهد بود و باب دوم بعد از اتمام مباحث اقسام
کلام بیان شرایط استخوان تامل مطابق مقتضای مقام و آنکه
صورت چهره نظم بر بناء علیه در آن شروع نمود و گفت
الثانی شرایط الکلیه المشتمله و تراکیبها و الاشیاء
الکلیه که کلام و جبر و قبح اثر و صیغه و کلام و فعل تمام و
در آن شرایط قولها استخوان و در آن استخوان این اثر ذکر کرد
و این کلام کلام خود را با جمله بی قول و استخوان است
خبر نظر کرده و آنرا گفته و موجب و مستحق است

شبه اول اینست که کلام متصف بصفات باشد تا کلام از محیط
بول و استخوان خارج نگردد و وضاحت کلام و مستدام و بیاد
کلام در فصل فائز از مقدمه بیان کرده و سر است شرط فائز
که معنی از کلام با وجود و تضاد صفات متعلق بسان
بر هم او باشد باشد اما که عیون هر دو آن کلمات در کنار
فصل و این چندین کلام در کلام خود دهانی واقع شده است
باز و کلام گفته و کلامش می تواند بود
اینکه کلام نگاه آن کلام را داشته باشد
مستعد است سر هم او باشد است شرط فائز است که هر
با هر یک مستعد است و این استخوان که از صفات ذمیه
قلم ضلای باشد زیرا که معنی از صفات با سبب است که استخوان
است مستعد است و کلام ایشان است مشاغل است که مستعد
است و این کلام را می باشد استخوان مستعد است و قلم ایشان
و این کلام مشاغل است با الحاق با و قلم با استخوان است
و این استخوان که فیض استخوان و این کلام مشاغل است

فلم کرد اندالا تا در اشبه رابع الحیت که بعضی زلفات باریکی
حرکات آن در هر یکی و ضمیمت در وقت استعمال بر وقت بیان
قلم ضلای باشد. ر فط قوس که در بعضی حالات بفتح تا میگو
و در بعضی ضم تا و استعمال اسان فضا ضم است مثل فضا من
که چون لفظ مشترک استعمال کرد در قریه که مینویسند معنی
مقصود باشد مکرر نویسد چنانکه حق تعالی میفرماید فالتی
آمنوا و عملوا الصالحات و لنجعلهم أجلا من الذین کفروا و لنجعلهم
هم المفلحون خدا را که در آیت کبریه و اوقت مشترک میان
دو حق یکی انفس و اکرام و دهم ضمیمه و دوت حدیث و سابقا
و لاحق لفظ مکرر در قریه است که مراد در اینجا تعظیمت و از
شرایع اوست لفظی که زیاده بهینه حرف باشد
و آخر آن الف مبدوده واقع بود جمع آن الفاظ ضمیمه
باشد مثل لفظ حوا و سوا که حوا و سوا و سوا و سوا و سوا
و معتقدان عربا استعمال کرده اند چنانکه مشهور است
الله اکبر یا که از منعم مثل لفظی که در سوره بقره و آنها

و درین زمان ضلای عرب نیز مثل این الفاظ استعمال میکنند
شرط سابع است که کلمات با یکی که از خود آن نقل شده
ظاهر شود جمع آن استعمال نکرد مثل لفظ المان و لا فیل که
لفظ و قند است و این نوع الفاظ در شعر بعضی از شعرای
سابق عرب بر سهیل قات و اوقت چنانکه متنی گفته است
فقللک بالحم القذقل المان - فلا فیل فیل کلهم قذلا قلا
و اینها متنی گوید
و قلمی که در بعضی از کتب
و در حقایق و حقایق و حقایق که از این قبیل است که از این
شبهه است از این است که بعضی الفاظ باریکی جدا استعمال آن در
بر و ضمیمت مثل لفظ جیسده که در بعضی حالات و ضمیمه بود
بیشتر ضمیمه میگویند در وقت استعمال بسیار که مولا فی
لسان قلم باشد و آن جیسده است شریک نام است که لفظی است
بر طبق کتب لغت باشد با کلام در وقت استعمال بر و ضمیمه
عاده نباشد مثل لفظی که در این است که از این است که متنی مسلم

بج

روز و شبها

و این المفعول که بکلمات و از مشاهدت بیخ فایکونید و
خفته ظریفیت مانند زنبور که و لعا و صانع آن بود بنا برین
بکلمات باینده بیخ و مثل ذیل بکلمات و بر ذیل بکلمات
و چند در بکلمات مجرور و کما نه بکلمات که بعضی از حوام بیخ
قافیه و قافیه با و قافیه خاد و قافیه کاف بکونید و مقادیر بدوی بک
که بیخ میست بستم میست بکونید و و لفظ کاف که بیخ قاف
بکمی بکونید و غنیمت که بکلمات است بیخ بکونید و لفظ کاف
که بکلمات مثل زراعت و وراثت و حدیث از صنایع
یا بکلمات بر وزن قافیه که قاف باشد و بعضی از حوام بیخ قاف
و مثل جادای اول و جادای آخر که بستم جم و لفظ کاف
که بکلمات بیخ و معرفت و بعضی از حوام جادای اول و
الآخر می بکونید بیخ و لفظ کاف و لفظ کاف و لفظ کاف
و اینست که باشد مثل حاکم و شایسته که با کسی که در عبادت
او کبر و شرف و بلقی که از عیب و عیب و عیب و عیب و عیب
مشغل باشد و اگر چه عیب و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب

لاله سیراب اندازد و شمه از فواج کلزار بهار شرخون مذاب
 و در تاف آهوی تنار مشک تاب کرد اند و بداند که بلاغت
 راسه مرتبه است اعلی و وسط و ادنی و هر یک ازین مراتب
 ثلثه باز سه مراتب در ادنی و وسط و ادنی و عام کلام بحال
 در اعلی مرتبه بلاغت و اقصیت و این مرتبه اعلی باز سه مرتبه
 دارد اعلی و وسط و ادنی و اعلی کرمه یا ارض بلخی ماله و یا سماء
 اقلی و غیر الما و قبی الامر و استوت علی الموی در اعلی مرتبه
 بلاغت اعلی است و سورین تین یدر الی حلب دوازده مرتبه بلخی
 اعلی چنانکه استاد علمای افامه اعلی تین شریف جیحانی و موهبت
 در تصانیف در بلاغت کی بود یکسان سخن
 کجه گویند بود چون جا خط و چون اصبح
 در کلام ارزد چون که و می نزلست
 کی بود تین یدر ماستد با ارض بلخی
 و همچنین سلاست و متانت و لطافت هر یک سه مرتبه دارد و هر یک
 از این ثلثه باز سه مرتبه دارد و چون صاحب ذوق سلیم و طبع

مستقیم تعریف امور ثلثه را داشت تمام کلام در امور ثلثه
 و تفاوت کلام در مراتب هر یک از امور ثلثه با آنکه التفات
 میداند و بداند که سلاست و متانت و درین کلام جمع میشوند
 و سلاست و لطافت نیز جمع میشوند اما متانت با لطافت جمع
 نمیشود مثال سلاست با لطافت در نظم عربی چنانکه ابونعمان گفته
 یرغابج الاشیاء اوه امیر کشته بدالمأمول کسوف تبار
 و احسن من نور ثلثه الصبا بیاض المطایا فی سواد المطایب
 مثالش را نظم باری چنانکه مولانا زبیری گفته است
 اگر اتمش عفتت شع جان روشن چه هم زیاد دنا کوپا و جان میکن
 مثالش از شعر عربی از کلام مولف کتاب چنانکه اذی صاریه الشجر
 فی صحف الوجود و انارین شجرة العلم نازا لشهود رب کما اجری
 من مجاری ناسله ذرات المحسوس و جعلت قلمه ذا القرنین فی ظلی
 الدواب و رین اعناق اشواقنا باطواق ملاقاته و سکر حارین
 بالدامن و ضال لال خانه و شافق در تباری از کلام مولف
 کتاب چنانکه یوسف مصری مان شوق و غرام سخن سخن افهام و

متجانسه الحروف از نظم عربی چنانکه متی گفته است **شعر**
 فَنَصُّ فِي جَدِّ الْقَدَمِ وَوَجَلٍ * وَالْبُرْقُ شَمْلٌ وَالْجَرُّ فِي جَبَلٍ
 مثال تمام کلمات مرصع از نظم باری چنانکه فرموده است **شعر**
 اِي فَلَكَ دَاهُوْلِي غَدْرُوْبا ر * وَيَمْلِكُ رَاشَتَايَ صَدْرُوْكَا
 و مثال تمام کلمات مرصع از شعر عربی چنانکه نظم **الاستیعاب** بخوا
 لفظه و یقرع الاسماء بزواج و عطفه و مثال اکثر کلمات مرصع در
 شعر باری از قول مولف کتاب **جواهر** یقین است که غرائب
 ابرار از علیر اکرام آن حضرت با نصرت است زیرا که عوارض
 حسان و ذراف احسان آن فواقد متاقبا علی وجهی خاصا و
 از قصاص است و اگر در تعالی له لفظ عربی لفظ باری باشد و در
 عربی هم مناسبت مثل آنکه لفظ و نطقه و طبعه در فقره اول
 باشد و در فقره ثانیه لفظ شنید و دید و اگر کلمات مطابق
 در وزن نباشد باید که در وقت و کثرت حروف کلمات
 متساوی باشد و اگر متساوی نباشد کلماتی که حروف آن
 آن بیشتر باشد باید که در فقره ثانیه باشد بشرط رابع اینست



